

مجموعه شعر

دراپوان شب بویا

شهرام پوررستم



پوررستم، شهرام
در ایوان شب بوها مجموعه شعر / شهرام پوررستم. -- تهران:
جامعه‌نگر، ۱۳۸۴.
۲۰۵ ص.

ISBN 964-8441-22-7: ۳۵۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. شعر فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان
۳۳۲۶۵۶۴۴ / و PIRV۹۹۲ / ۶۲ / ۱ فا ۸
۱۳۸۴

۲۸۷۵۴-۸۴ م

کتابخانه ملی ایران



کلیه حقوق محفوظ است و هرگونه کپی‌برداری و برداشت از مطالب بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع می‌باشد

در ایوان شب بوها
شاعر: شهرام پوررستم
ناشر: نشر جامعه‌نگر
صفحه‌آرایی لیلا عدالت، طرح جلد آزاده سالمی
لیتوگرافی: آبرنگ، چاپ: آفرنگ، صحافی: رامین
شمارگان ۱۰۰۰ جلد، چاپ اول ۱۳۸۵
بها: ۳۵۰۰۰ ریال

شابک ۹۶۴-۸۴۴۱-۲۲-۷ ISBN: 964-8441-22-7

مرکز پخش تهران: جامعه‌نگر و سالمی
روبروی درب اصلی دانشگاه تهران، خیابان فخررازی، خیابان وحید نظری غربی، پلاک ۱۹۴
تلفن ۶۶۴۹۴۱۸۷، ۶۶۴۹۳۷۱۶
نمایندگی‌ها و کتابفروشی‌های معتبر سراسر کشور

مرکز پخش: شعبه غرب گیلان
تالش، خیابان امام خمینی، نبش نمایندگی کیهان، تلفن: ۰۱۸۲-۴۲۲۴۳۸۹

تقدیم به آرزویم

فهرست مطالب

۳۰ معجزه باران	۱ خوشه‌های جهان
۳۱ زمان	۲ تبخیر
۳۲ خشکسال	۳ طغیان
۳۳ فتح خویش	۴ خاطره
۳۴ پوزخند	۵ در شوکران لبخند
۳۵ کسی صدا زد	۶ صبح
۳۶ تلواسه بی‌قرار	۷ مدار انجماد
۳۷ جوانه	۸ کوچه سارتردید
۳۸ مرا دریاب	۱۰ فردا
۳۹ زندگی	۱۱ زمستان
۴۰ اندوه	۱۲ غروب
۴۱ طلوع (برای شاملو)	۱۳ غزل
۴۲ فاخته	۱۴ واژه‌های رها
۴۴ بشارت	۱۵ ابتذال
۴۵ انتظار	۱۶ راز سپیده دم
۴۶ نگاه	۱۷ لحظه‌های مذاپ
۴۷ تنهایی	۱۸ خلقت
۴۸ شطرنج	۱۹ مرا معنا کن
۴۹ مرگ	۲۰ شرم
۵۰ وحی	۲۱ انبساط خاطره‌ها
۵۱ تاراج	۲۲ کوزه
۵۲ تکه‌های تنهایی	۲۳ اکتفا
۵۳ گرامیست عمر کوتاه	۲۴ عروج دلپذیر
۵۴ کولاک فلز	۲۵ رجعت
۵۶ پوچستان	۲۷ باد مسموم
۵۷ حق	۲۸ کتاب فروش
۵۸ جبر	۲۹ فسیل‌های اندوه

۹۶	پاییز	۵۹	کلوخه
۹۷	بی خیال	۶۰	عفونت باغ
۹۸	توسکا	۶۱	مجال
۹۹	سماجت (برای علی میربازل)	۶۲	قدمهای دلتنگ
۱۰۰	کسوف معجزه	۶۳	خستگی
۱۰۱	باران (برای شمس لنگرودی)	۶۴	نژاد کوچ
۱۰۲	سفر	۶۵	چاه خشک
۱۰۳	انحصار زمان	۶۶	جهان را جاماندیم
۱۰۴	عمر	۶۸	واهمه تکرار
۱۰۵	آسوده	۶۹	لهجه‌ی طوفان
۱۰۶	سنگسار	۷۰	دلتنگی
۱۰۷	اشتیاق	۷۲	حوا
۱۰۸	تکذیب	۷۴	مهره سهراب
۱۰۹	خلقتی تازه	۷۵	میراث شاعر
۱۱۰	سکوت	۷۷	آتش مقدس
۱۱۱	کوچ	۷۸	گدایی
۱۱۲	شهر من	۷۹	میهمان
۱۱۳	خیش شکسته	۸۰	شاعر هیروگلیف
۱۱۴	صنوبرها	۸۳	قمری
۱۱۵	حیران	۸۴	لحظه‌ها
۱۱۶	طرح	۸۵	تکرار
۱۱۷	طوفان وحشت	۸۶	صبح دستاموز
۱۱۸	تکه‌ای از من	۸۷	فتح جهان
۱۱۹	دو کفتر	۸۹	سهام ما
۱۲۰	حجرالاسود	۹۰	تولد
۱۲۱	غریبه	۹۱	روزهای آبستن
۱۲۲	فال	۹۲	بلوار مایوس
۱۲۳	عشق	۹۳	جلگه
۱۲۴	رخصت	۹۴	حیات کوچک تو
۱۲۵	پنجردهای خسته	۹۵	خاکستر شعر

۱۵۶ درو	۱۲۶ نذر
۱۵۷ در ایوان شب بوها	۱۲۷ رویا
۱۵۸ ترغیب شکسته	۱۲۸ بذر
۱۵۹ کودکی	۱۲۹ رمه‌های بی‌چوپان
۱۶۰ گورستان	۱۳۰ اندوه
۱۶۱ ترجمه خاک	۱۳۱ ابرهای بطالت
۱۶۲ خدای واحه	۱۳۲ درخت انجیر
۱۶۳ شعری مجاله	۱۳۳ ملال انتظار
۱۶۴ کرت‌های تنهایی	۱۳۴ می‌توانستم
۱۶۵ غیبت	۱۳۵ شب تاب
۱۶۶ شاعر مومیایی	۱۳۶ ضیافت شوم
۱۶۷ باجه‌های بی‌محل	۱۳۷ سفالینه
۱۶۸ ناف نور	۱۳۸ میهمانی
۱۶۹ گمشده	۱۳۹ دنیا و من
۱۷۰ چمدان	۱۴۰ زاغچه عادت
۱۷۱ مرقده	۱۴۱ شقایق
۱۷۲ دموکراسی	۱۴۲ معجزه غروب
۱۷۳ درختان مسلول	۱۴۳ بی‌قهرمان
۱۷۴ مسافرخانه	۱۴۴ ستاره‌های شوم
۱۷۵ بوسه	۱۴۵ توت انخ امون
۱۷۶ خدا آمده	۱۴۶ گل سرخ
۱۷۷ سمتهای بی‌نهایت	۱۴۷ آخرین تنور
۱۷۸ راز سبز	۱۴۸ تنزل
۱۷۹ رعشه ریشه‌ها	۱۴۹ سیب
۱۸۰ صورتی تازه	۱۵۰ گمنان
۱۸۱ نسخه نایاب	۱۵۱ نگفته‌ها
۱۸۲ شهر کودکی	۱۵۲ جهان کوچک
۱۸۳ فصل‌های نارنجی	۱۵۳ رویش
..... مـخـتـوم قـلی (بـرای کـریم	۱۵۴ ماهی تنگ	
۱۸۴ (رجب‌زاده)	۱۵۵ قزل‌آلا

۱۸۵	جستجو
۱۸۷	در آستان غروب
۱۸۸	مطرب خسته
۱۸۹	دریا
۱۹۰	چراغانی غیبگوها
۱۹۱	تفاخر
۱۹۲	فصل‌های فسیل
۱۹۳	مزار
۱۹۴	سی. سی. یو
۱۹۵	دگریسی ابریشم
۱۹۶	هر شب
۱۹۷	سورنجان
	دخمه‌های تنهایی (برای محمد
۱۹۸	باقریپور)
۱۹۹	شعری ناتمام
۲۰۰	کودکان فراموش
۲۰۱	سرسام
۲۰۲	خاطرات
۲۰۳	نبودی
۲۰۴	آخرین پنجره
۲۰۵	اندوهی تازه
۲۰۶	آرامگاه

خوشه‌های جهان

از کدام

زمین آمدم

باد... مرا پای کهنترین درخت فصل آکند

من رسالت سبزم

یا پنجره‌ای مغموم؟

که خاطره عریان نیمکت

در من

خوشه‌های جهان را

فوران کرد

* * *

تبخیر

نشستم به خلوت افق

نیم نگاهت

تبخیرم کرد

* * *

طغیان

آخرین جرعه شعرم

از پیچک‌ها گریست

پائیز

رجعت سرخ‌یست

طغیان تو را

منتظرم

* * *

خاطره

فرصتی کوتاد

در نفس شیشه

تیخال زد

کودکی ام... به دامنه‌های کلاغ پراکند

دام نهاد، دستی در عبور سار

سوسوی خاطره

به دیوار برف آلود جمعه

در شوکران لبخند

باد خاکسترم را از کرانه‌های پنهان آورد

درخت

آغوشی شکوفه هدیه‌ام داد

کوه به یادم

قطره

قطره

قطره... گریست

موج ترانه‌ام بود

آفتاب... نگاه تُرد تو...

در شوکران لبخند

خدا خلق شد

* * *

صبح

برگ در نوازش باد

سکوت کوچه در گذر شب

خاطره خالی مهتاب و ایوان

دستانت را یافتم

و روز...

ترد و تازه

از خروس خوان بام در می‌رسد

* * *

مدار انجماد

آسمان و زمین و دریا را پیمودم
تا خلسهٔ خلیج
تا مدار انجماد
هر طلوع مرا به پیری پیرامون
به مغناطیس گرفت
در قرطبه خاکستر شدم
در باستیل گردنم را گیوتین زدند...
تنم در پرلاشز
استخوانم در پراگ
رگانم در بمبئی
جمجمه‌ام در تبت جریان افتاد
در قسطنطنیه تبخال جنون مرا آکند
در ماراتن دق کردم
در نرماندی پیاده نظام... اتفاق بودم
با هیتلر سوختم
گشتم تا طاعون
گشتم تا مرگ
گشتم تا لورکا
گشتم تا کوبا
در، باراندازِ مایوس
در مزارع باور
در پرواز تعویق
آسمان و زمین و دریا را...
پیمودم

کوچه سارتردید

کوچه سار تردید

از دحام و تحقیر

بیدیده بر دیوار

خشکیده نتهای بهار

در هنگامه فصل

کدخدای سیاهکل از استخوان نعره

دسته هاون می تراشد

مرد آویج زخم جنگل را می گریست

کلیبر در عسس خوابِ سرخِ بابک

بوم به تقدیر الموت

روزی در سمرقند کور شدم

در سیاهچال بخارا

قطران به حلقم ریختند

در خانبالیغ

سگ ولگرد

سر بریده‌ام را به سوغات برد

در استپ قبیچاق.... زنده بگورم.... کردند

هزار فصل

هزار زخم

مرگ را نالیدم

دستان گرسنه‌ام امتداد... دیوار چین بود

اهرام نیل

بر استخوان مفلوکم استوار شد

فرعون خدایم بود

جاشوی کشتی نوح بودم...

تورات بدست...

نسیم کلمانجارو... مرا به رویای ماده گاو می‌شها پیوست

هلهله و طبل

قبیله و شکار

و رقص آتش گلا دیاتورها

آنگاه بردگی ام ضیافت

سزار و گلثوپاترا

و دستانم عادت دیرین زنجیر

من با عصای کور

در کوچه سار تردید

خدا را می‌جویم

فردا

اولین ستاره

پرواز هنوز سنجاقک

در معبر

مرداب

سوز، نی هفت بندی می دمد

به وسعت شالی و زیستن

فردا

در غمناک ساحل...

جاریست

* * *

زمستان

زمستان ترسیم تارک کوچ

ابرهای پیچیده

بادهای تیز

جالیزهای افسرده

کومه‌های آویخته از ریسمان دود

رودهای کبود

قاطرهای مسلول چارواداران

اردک‌های... برکه و باران

سرود سارهای چنار

دانه‌های برف و پنجره گرم رمان

رگه‌های گمشده گیتار

آفتاب بی رمق از روزنه سُربین

به پونه و بابونه می‌اندیشد

* * *

غروب

سکوت چمنزار

یله در اضطراب باد

از کجا آمده این خزان؟

شب پاورچین

پشت چپره‌های دلتنگ در می‌رسد

آخرین نتهای دارکوب در ذهن توسکا

رمه در تکاپوی سینه‌کش کوه

سگِ گله

افسرده از تکه نانی که نیست...

آبادی در اندیشه فانوس

* * *

غزل

نازکای عطوفت باران

جنگل زخمی الهام گرفت

من با سبوی تشنه

چشمه سار تو را می جویم

غزلی نمی خوانی؟

* * *

واژه‌های رها

فواره با من سخن می‌گوید
درخت با من سخن می‌گوید
پرنده با من سخن می‌گوید
سایه با من سخن می‌گوید

آسمان

رخوت و تردید و کوچ
تپه‌های کودکی‌ام را از دلشوره‌ها می‌جویم
کوچه با ویلون دوره گرد آغاز شد
الهه ناز به نرده‌های مفلوک آویخت
کودکان احساس
ترغیب پازل‌های گم
دو یا کریم مغموم
به تیر آهن... جوش می‌خورند
زن در التهاب گذشت
عصای پیر به خاک اشاره کرد

آسمان چرکین

با تلنگر تابش شکست
واژه‌های رها در گستره الهام

فواره

درخت

پرنده

سایه

ابتدال

فرو افتادم به ابتدال

مرگ تکاپوی جاودان

باغ... تاراج هر شب باد

و آن سوی چکاوک

آفتاب

مرده بود

* * *

راز سپیده دم

به گرده اخلاص

گاو آهن تحقیر

در خاک هرزه تاوانمان بود

با تخم دانه اختناق در کاسه مسکین

چشم لبریز از انتظار و تردید

در بیتوته سالیان

به پستوی باور سوسو می زنیم

من به دستان تو دلگرمم

و آفتاب غزلی ست خاموش در بیراهه گنگ

کوهها راز سپیده دم را می دانند

* * *

لحظه‌های مذاب

در سرایشیب حسرت

پای کاجهای عاصی و علف

باری سنگین بر دوش

شاعری گمنام

به التجای غروب و الهام...

لحظه‌های مذاب

از پهنه تنهایی سر ریزند

گویا قاصدک خسته

با باد

پیغامی دزدانه داشت

* * *

خلقت

انقباض ذره‌ام

سکوتی دشوار

در نازکای ملاج گیج زمین

همبستر موج... تک یاخته باور و کثرت

حادثه‌ای... اعجاز

سرشتم را تنیدی با دستان شعف

بر هوتم به چراغ ذهن انباشت

با درد و سوز...

آنسوی نرت

پر گشودم در بیراهه لایزال

من به خاکسترم آسودم

* * *

مرا معنا کن

مرا معنا کن

از اریکه استوار فرو افتادم

با عمق تاریک، ادراک بستم

با برگ

خوشی‌هایم سایه سار بود

با غنچه

دل بستم

رخصت ستاره با ترانه تو آغاز شد

رگ جاده در خواب بیشه گم ماند

من قطره آهم

در حسرت ترک خورده باغ

حواصیلی در غروب...

سفره موجم بر رد پای تنهایی...

عشق من

با تپشهای تو آغاز شد

مرا

معنا

کن

* * *

شرم

کورسبوی ستاره در امتداد سکوت

سایه‌های لغزان به گستره فصل

عشق باریکه راهی خسته

در حصار خزه آلود سالیان کولی در ماندیم به رواق بلند ابر

پنجره هراسان باد

سپیده دم

به کوهسار رویاها

انعکاسی ست

تو و من از شبگیر شوم گسستیم

و آفتاب در رگان منجمد جاریست

رمه‌های ابر... در عطوفت جلگه

تبسم شقایق...

آه

دستانت...

نوازش را

به شکوه شرم آشفت

انبساط خاطره‌ها

شب پره‌ها غروب را می‌نوشند

برکه هراسان از هجوم سنجاقک

ساحل

بوی خزه

و غبطه...

...در حسی گیج فرو ریخت باروهای باور

شب

با شهابی عاصی

رویشی نو در پیکره رمز و راز...

جهان...

انبساط خاطره‌هاست

* * *

کوزه

مرا از چنگال شب ربودی

با ربوبیت تو آمیختم

قرص نانی ارزانیم بود

رگانم جریان خواهشی استوار

گیجگامم نیض ادراک خاک

مرا شست باران

برکه تصویر نگرانم بود

باد مرا پشت قریه‌های اجتناب پراکند

دستان کوزه‌گر مرا آسود

در سفر چشمه لبریز شدم

ناگهان آسمان آشفتم

تشنه پاییز شدم

* * *

اکتفا

نیمه‌های پنهان ترا می‌جویم

شکفتن معنای سرخی ست

در جراحی ناشکیب فصل

وقتی

سایه‌های هراس از دامنه‌های جهل و نفاق جاری‌اند

دستان همدل

در سفره یکرنگ

فریبی ست عذاب آور

زمان از مزار قبیله گذشت

پوسید تکه‌های رخوت در خلاء بی حس واژه‌ها

تپش‌های سرد

ترک خورد در شماطه تقدیر

زندگی در بعد خاموش خلوت‌ها

چه اکتفای بی‌حاصلی ست

* * *

عروج دلپذیر

زنجیره‌ها زائران تاکنند

گاو در عصمت علف

آفتاب می‌چرید

دختران دشت و سفال

می‌جوشند پای چشمه عشق ...

خوشه‌ها

احساس داس را می‌دانند

برگ در ریشه باران

«عروج دلپذیر»

* * *

رجعت

نشستم به موسم باران و غار

حیران در تقابل لایزال

نشستم به موسم آتش و سنگ...

روزی به عرصه خاک فوران لحظه را تاب آمدم

سیل مرا فرو شست

تحلم را فرسود پلنگ گرسنه

صاعقه اشتیاقم را سوخت

خلسه‌ام را شکست سنگ فلاخن

در من راهی به کرانه‌های دلپذیر بال گشود

زیبایی را به سینه سرد غار ترجمانم بود

به جاده تاریک اساطیر

خشکیدم

خدایم را با مفرغ جاری اجاقم

پرداختم

باور کردم

ستودم

مشعلی بودم در برزن خاموش

گاه به آسمانم ربودی

سرشتم از خاک لبخندی زد

تاروپود ستارگان، پیراهن سرنوشتیم... بود

باریدم به کوچه سار حسرت

عشق در من شعله بست

رویایها در سریر... سربین افق

پا گرفت

پی بردم به راز سکوت...

دستانم معمار سترگ لحظه‌هاست

در کالبدم طغیان عمیقی جاریست

و شیطان

چه دلگیر...

از درون پایمالم می‌گریخت...

* * *

باد مسموم

وقتی از قریه‌های اجتناب

باد

مسموم می‌وزید

در احاطه شب

خود را...

به بند رختی آویختم

* * *

کتاب فروش

کتاب فروش پیر

نگاه خالی ام را می‌شناخت

بدنبال شعری ناب می‌گردم

تپش‌های ترک خورده ناظم حکمت

نرودای مقدس

مایاکوفسکی محزون

کوچه سار نجیب محفوظ

مزارع سرخ لورکا

آستانه بامداد

صدای پای سهراب

عصیان فروغ

امیدهای کسرابی

شرری از خاکستر

هوایی تازه

دنبال شعری ناب می‌گردم

به دنبال زندگی

و لحظه‌های عریان

* * *

فسیل‌های اندوه

فسیل‌های اندوه

از اعماق... جاریند

شاخه‌های لبخند

نقوش تیره تزویر

غنچه‌های سرخ کوچ

قدمهای بهت

در سیاهچال تقدیر... افسردگی جهان را می‌پیمود...

دستان زنجیری افق

در چشمه سار حسرت به قداست وضو جا ماند...

بادهای سرمست از ژرفتای شوم

مرگ را پاس می‌دارند

ساقه‌ها...

از پستان مدهوش مرداب

عاجزانه افیون می‌مکند

باغ را حوصله‌ای نماند...

آه شاعر دلگیر...

از شعرهایت

بادبادکی هوا کن...

معجزه باران

شب از حوصله فانوس گذشت

پای خوشه‌های کال برنج

شبتاب به ستاره پی می‌برد

سگ با قلاده بی‌زار

رخوت‌اش را می‌لیسد

باغ در بوی گیج خشخاش تاول می‌زد...

غوغای غروب غوک...

ماه از دریچه بید...

بر گیسوانت نشست

چشم‌ها از انتظاری خزانده بیمناکند

گویا

تاک به معجزه باران می‌اندیشد

* * *

زمان

در جلگه هراسان هوانکو

سنگ تراش محزون

الهه یثمی را پرداخت

در آن دم که عقاب مفرور آند

قلمرو اینکا را به افق‌های گم می‌گسترده

من هم شاید مسگری بودم در بخارا

یا خشت زن مفلوک بم

ساروج تمدن را لگد می‌زدیم

تا شامگاه گرسنه فرزندانم

هزار خدا را از مفرغ جاری اجاقم پرداختم

تا قرص نان ذرتم را

شاکر باشم

در ملاجم زق... زق... زمان می‌گذشت

پارینه‌تر از سنگ

سرزنده‌تر از مرگ

خشکسال

سنگ چینی

از خاکستر و سنگ و دود

کوره راه سرنوشت

پیچیده در مرغزار طلسم

چاوشان

از ستیغ مستجاب می آیند

آمیخته به تندر تزروان

تو گویی در آوار سنگین ماه

دراز نای... بی زار سایه هاست

که خشکسال دیرین را

مرثیه سر می دهند

* * *

فتح خویش

عفونت روزمره

بختک شوم

انتشار سایه‌های آز

جمود لحظه‌های تو اتر

در چارطاق رکود...

عقیم و عبث ایستادیم

ابرهای ندامت

رهسپار افسوس‌اند

فراز کوچ...

بال‌های سست را

توان... قاف نبود

در سجاده تسلیم و اسپند

با اوراد هزار سال تسبیح

تنها به فتح خویش

اکتفاء کردیم

* * *

پوزخند

زمین تکثیر گناهان نابخشودنی ست

و انسان... منزلت مکرر

به هلاک خویش

خشنود ابدیست

زمین در مدار ضرب و تفریق و جمع

ریسه رفت

تنها تقسیم

بر تاقچه تیره روز

انبساط مفلوک انسان را

پوزخند می زد

* * *

کسی صدا زد

کسی صدا زد

با اندوهی مسین

شاید نیمه‌های پنهانم بود...

آغشته به درازای شبی مبهوت

و به یغما رفته

با اندک‌های لرزان فانوس

بادها از جانب فصل‌های فرسوده می‌آیند

زمان در ایوان دارهای جاجیم

به استمرار باران و برگ

میثاقی دیرینه داشت

دو کفتر

به شاخه توت

فرصتی یافتند

گویا

آنسوی انتظار

کسی صدا زد...

تلوآسه بی‌قرار

تلوآسه‌ی بیقرار

عبور فصل‌های فسرده

کوپه قطار... سردسیر

در استمرار دشت‌ها

و دکل‌های پرندگانِ فلزی

دهکده‌های آویخته به ریسمان دود

در کدام نصف النهار جاریم

از جانب خوارزم باد بوی یورشی پراکند

خاکسترم به... شیون آمودریا آسود

با قایق آفتاب

فرات را به جستجویت گشتم

تا نهایت کنشت

تا ابوالهول...

برده‌ای خشکیده‌ام

به سریر باغ‌های معلق

دلک... مغموم بارگاه آکد

کوزه‌گری بر خاک سرخ آشور

همه زمین بدون مرز

تا استپ‌های خیال

در مدار... من پرسه می‌زد...

* * *

جوانه

در حاشیه سکوت و علف

تنه بریده درخت

شوقِ بهار را جوانه زد

تا عبور باد را حس کند

پرتدگانِ خسته را دریابد

به تخته سنگ غروب

با امیدواره بهار

شاعری

جوانه زد...

* * *

مرا دریاب

مرا دریاب

انسانی‌ام از تبار درد و دروغ و داغ

با درد زاده شدم

با دروغ زندگی کردم

در شکی مدام

سینه‌ام را داغ گذاشتند

مرا دریاب

انسانی‌ام از سکوت

لبخند

و عشق

با سکوت پیوندی دیرینم بود

دیرینه‌تر از سنگ و آه

با لبخند تو خلق شدم

بالیدم

عشق مرا... آکند

زمستان

با هزار غنچه

به بار نشستم

مرا دریاب

زندگی

گاهی لبخند

گاهی گریه

گاهی انتظار

چه بیداری مسرور است... زندگی

باید همیشه افروخت

در نه توی زمان...

* * *

اندوه

نه آریوبرزن دلیر مانده به تنگ تکاب

نه اندوه خفت

به چهره لیکسانی خیانتکار

تا راه بر شط اسکندر بگشاید

نه سنگواره‌ای از حضور

در پگاه پارینه‌تر از غار و مفرغ

آری

تنها استمرار شبهای پر منجوق

می‌توانست

اندوه ترا

تاب آرد

(برای شاملو)

طلوع

انگار

سوز... بند بند شعر

از زمستان خبر داشت

طنین پوزخند... یساولان چرکین

در شب فروچکید...

چلچله‌ها آنگونه در سوک باغ گریستند...

که قطعنامه‌ای بر بام شب آویخت...

بامداد شعر

در آستانه فصل طلوع کرد

* * *

فاخته

تکرارت را دوره کردی

تا جمعه‌های بیشمار

شب زیر ساطور بغض لرزیدی

تا جواز دفن

تا بوق ممتد اشغال

من از سگته‌ای ناب انباشته‌ام

عروق مسدود

توهم خواهش توست

فرو چکیدن تردید

به تشت اکتفا...

گویا همه شهر

خواب بی سرانجام تو را تعبیر کرد

و صبح

کرچی رویاهایت

در مصب دلتای دور دست به گل نشست

آسمان به فراخور بغض خویش

ردپای گمراهت را به رگبار بست

امتداد خود را گز کن

تا مرغزار پرندگان بی تکلیف

زنجره‌ها خوشه‌ها را بارورند

ماه

در آینه برکه بزک کرد

به سنگ و سکوت نشستیم

پابرهنه و مدهوش

تا عمق لایزال...

و تصنیف ممتد... فاخته‌ای نگران...

کو

کو

کو...

کو...

* * *

بشارت

تو آمدی

فنجان چای

بشارت بوسه‌ای داشت

و رازها در سایه‌ها

به نفس افتاد

وقتی تو آمدی

انتظار لبخندی بست

فردا

به رویای با شکوه

سلامی دوباره بخشید

* * *

انتظار

گفتم

آفتابم

گفتی

منتظر باش

* * *

نگاه

کلاغ در فواره تاسف

نگاه خشکیده را

قاپ زد...

گریه و لگرد

زخم‌های کهنه را می‌لیسد

در گنجگاه می‌لولند

بوق‌های شتاب

و تنه‌های آویخته

از اتوبوس واحد

* * *

تنهایی

شاعرم

شاعری بی نشان تر از برگ

بی سرزمین تر از جریان

دو

و

سه قمری هر غروب جمعه

بر شاخه خشکیده ام می خوانند

تا شعرم کنند...

دو

و

سه شعر برای چشمان تو کافی ست

تا عمق تنهایی ام را

باور کنم

* * *

شطرنج

افق‌های رمان

فواره نرم شوپن

طعم رخوت قهوه و پاییز

گامبی ذهن در گستره شطرنج

آخرین نیرنگ

آخرین ترکیب

خانه‌های سفید...

خانه‌های سیاه

مهره‌های روز...

مهره‌های شب

هر خانه معنایی‌ست بکر

هر مهره اعجابی‌ست در پیچ و تاب روزها و شب‌ها

شصت و چهار

خانه سفید و سیاه

در جریان عمیق

عاقبت به خانه‌ای...

ماتم کن...

* * *

مرگ

نگاهت

چه آشناست

رازها

حوالی حضورت

در پروازند

و مرگ اتفاقیست شگرف

در رمز و راز هستی...

* * *

وحی

شحنه پیر

با اخم جاودانه‌اش

در کوچه سار عسس

جریان با دو برگ را دشنام داد

پاگرد دروازه پگاه

خروشید...

بانک خواب آلود خروس تطهیر یافت

نگاه کن..

باز آفتاب در بیراهه اندوه بخواب مانده

و ارابه‌های تقدیر

چهار نعل

گذشتند از دروازه غرور...

بی هیچ استقبال و اتفاق

در دوردست رمه

خیمه شبانی‌ست

که خدا را به نزولی دوباره

امیدوار کرد

* * *

تراج

دیرگاه‌یست

ره زنان بی‌عار

آخرین کاروان دلخوش را بیغما بردند

و از قطار اشتران وجد

جز اجاقی خاموش و مشتی استخوان

بجا نیست...

* * *

تکه‌های تنهایی

حواصیل با چینه دان غروب

در تصنیف موج...

تنها می‌گذشت

اسبی لاغر در حوالی دلهره می‌چرید

دم گرفت جلگه از شرعی شالیزار...

ستاره از بختک مسموم گذشت

بید بن با تن فرسوده

باد را دوره کرد

آنسوی جالیز و فانوس

سگ پیر... ولگرد

تکه‌های تنهایی‌ام را می‌لیسد

گرامیست عمر کوتاه

گرامیست عمر کوتاه

قاصدک زندگی را در دل باد ترجمه کرد

شفیره در صحن قداست علف پیغامی داشت

غوک ملودی شالی می خواند

عکس کوچ

بر تاقچه برکه

یادی بود

سپیدار عبور جاده را... سرود

زمان در سفر و سنگ

آسود

* * *

کولاک فلز

خیابان فلز

تاول می زند

درخت

بی نوازش

می میرد

در آسیاب ذهن واژه ها الک می شوند

گویا

در هویت شهر... ابوالهول را

پرده برداشتند

ولکاته های تازه

با چشمان سایه آبی

با اشتیاق تزریق

و عشقی ممنوع

در سایه و سینما برقرارند

کودکان طلاق

کودکان روزنامه

کودکان لابه و دود اسپند

در تقاطع بی شکیب...

فانتومی از پشت بام افسرده کفتران

حرمت کوچ را

می شکست...

در آپارتمان شمالی

مردی شاهرگ می‌زد

زن در غیبت مشکوک

قفل می‌شود در بهتانی تلخ

گیشه احتضار...

فکرهای مچاله

اضطراب و توهم...

شعر کوچه را پرسه می‌زند

شاعر به جستجوی واژه‌ها

از آخرین ایستگاه می‌گذشت

کولاک فلز

ابره‌های وحشت زده پاییز را

حلق آویز کرد

* * *

پوچستان

عابران راز

با عینک‌های بی تفاوت

نشسته تظاهری ملون...

سایه‌ها در انجماد قفل می‌شوند

خطیبان با خضوع چاپلوس

گلویی تازه کردند

و بازار از رونق نعل‌های خوشبخت ریسه می‌رفت...

کار فرمایان اهرام

در سریر خدایان جاریند

کنیزکان عریان متمدن...

به سایه‌های رخوت می‌لولند

شاعران لاشه‌های مسموم هزار ساله را

به سنگ فرشهای بی سرانجام قی می‌کنند...

و به نشخوار خود

چه فخری می‌فروشند؟

از دحام فلز

در بیراهه اندوه

صوفیان صداقت

ترجمان کدام گناهکار را مویه سر دادند؟

در حصار پوچستان

یاوه‌ای ببیدیل را باور کردیم

* * *

حق

شادی سر سرای ارغوانی

باغچه در انزوای هرز

دیوار گستاخ با ایام خزه

و حوض شکسته

بر شانه نحیف بید

خاطره ماهیان طلایی را می‌گریست

سنگلاخ سرد ناشناس

سرود پاگرد دروازه بی حیا...

هنوز رمه‌های ابر

گیج و بی معنی از جانب کوه سر ریزند

آه مرغ حق...

بیهوده جیغ می‌کشی

* * *

جبر

بیداد خشکسال

از گاو آهن تقدیر تسمه واگرد...

آی خدایان فرتوت

ابره‌های عقیم را

از آسمانم برانید

دیگر از جبر خشکیده‌ام می‌بارم

* * *

کلوخه

فرو افتادم در سرایش تشنه و پوک

شیهه اسبان تاتار

دامنه شیون و خون و گریز...

با هزار زخم...

نگاهم بریگزار معصوم مورچگان فرو ماند

صبح آزرده و پلشت

چروکید

در ملاقه تعفن

و کفتار گرسنه ته مانده‌ام را لیسید...

کلاغان یاغی...

چشمانم را از کاسه عاجز ربودند

کرکسان تشریح

مرا به خاک تنیدند...

خدا در حاشیه عادت

عطسه می‌کرد...

مدفون پائیز و بادم

باران در تسلایم آسود

سدها... بر بالید

و اکنون

کلوخه تدریج

در اندیشه مغموم غروب

* * *

عفونت باغ

خیزران تابش

رجعت هشت گونه درناهای نیمکره تناقص

فاصله شب را قدم زدیم

از قرص کامل تالاجورد ادراک

تهیست برکه از خاطرات ماهی

ساحل سفره هولناک تمدن

خسته‌تر از الهام...

بشر در عفونت باغ

قراضه‌های خود را

نشخوار می‌کند...

* * *

مجال

تجاهل و تباهی

رخوت و رکود

آیه‌های باژگونه

مانند آب‌های هرزه

انبوه فصول فسرده

صورت حسابهای مدهوش

پوزخند خیابان مستعمل

غوطه در عقوبت خویش تکرار می‌شویم...

مجالی برای پارس کردن نیست

تکه نانی باید جست

* * *

قدمهای دلتنگ

مادیان در نئشه بهار

شیشه آفتاب سرخوش

شانه بسر

از نی نی چشمانت پر کشید

ساحل زنگ زده از قدمهای دلتنگ

بجان آمد

موج

تنهاییات را تشریح کرد...

* * *

خستگی

از آستان شمعدانی گذشتی

گیسوانت بوی زیتون

نفسهایت به شماره افتاد

گریهات پنهان بود

شعرهای مچاله

خسته از انسداد روز مره

واژه‌های بیات

اشکال گس

چای فراموش

رمان نیم باز

تنها آینه ترا باور کرد

خستگیات را شانه کن

* * *

نژاد کوچ

از نژاد کوچم

جغرافیای بسیط هندوکش

تا فلات استغنائی بودا

نیاکانم به صخره‌ها بالیدند

درفش گلگون در آتش و فتح

بارور شد...

اساطیر منشور ستارگان قسم خورده‌اند...

فروهر برخسار پاک

تجلی

یافت

زرتشت... سپیده دمی اهورائی

به خواب هستی... تابید

تا انسان

واژه جهان باشد

آه

زمین

به ذائقه شب پره‌ها...

در نخواهد ماند.

* * *

چاه خشک

بوی یونجه می آید

ظهر تابستان است

کرت‌ها... لب تشنه

خاطره باران را تاول می‌زنند...

سایه‌های خمیده، آفتاب را نشخوار می‌کنند...

مادیان ابلق

باژگونه شیشه کشید

دلو در چاه انداختیم

کفتری هراسان

گریخت

* * *

جهان را جاماندیم

جهان را جا ماندیم

با تپشهای مستمر

و شرحی جاری از تیره پشت

کفشها را کندیم

تاولهای زمین را احساس کن

و خدا

در همین سرخسهای سکوت قدمی کشد

زاغ در خستگیات نشست

فصلهای گمنام

سرود سردسیر... تکرار

مفاهیم در مشقت جان می دهند

شاعران...

مدفن واژه‌های عریانند

تا هستی را به ایوان آلیاژ دریایی

بگذار

به تاول اعصار فرو باریم

بگذار

نسیم رویاهایت

به دشت‌های قحطی... مرحمی باشد

بگذار

کوه... استواریت را دریابد

بگذار

دریا... اندوهت را بگشاید

ورود...

رود عزیز

ناگفته‌هایت را بسراید

بگذار

عشق صمیمانه در برت گیرد

گونه‌هایت را ببوسد

گیسوانت را ببوید

نگاهت کند

تا ابد

نگاهت کند

ای دیر یافته

جهان را جا ماندیم

* * *

واهمه تکرار

بهار نیستم که بیآرائی

موج نیستم که بیآسائی

گریه نیستم که بکاهی

لبخند نیستم که دریابی

عشق نیستم که بدرآیی

سکوت نیستم که بسرآیی

سنگم در مصب جاری ایام

کوچم در محنت جلگه پاییز

برگم در تعالی آفتاب

خاکم در مجال حضور

یادم در پهنه ظهور

واهمه‌ای در تکرار فصول

* * *

لهجہی طوفان

دامنه‌ها... در هم پیچید

چراغها بی رمق سوسو می‌زنند

کوهها از هجای صخره‌ها بی‌تابند

پنجره

کوچ را نمی‌گنجید

سیب فرو افتاد

شاخه خالی ماند

همه سیب‌ها در تو فرو ریخت

تنت خالی ماند

بلورت... هنگامه‌ای بود

دیگر چه بگویم

لهجہی طوفان را می‌دانی

* * *

دلتنگی

جهان را دلتنگم

از مصب درختان پائیز فرو افتادم

زیر قدم‌های بی تفاوت

از عشق جاریم

از شعر جاریم

از خدا جاریم

باد مرا به ویرانه‌های محنت می‌آمیزد

اجداد فراموش با کلاهخودهای مصیبت

از کوره راه‌های درد گذشتند

تا فتح خدا...

از مصب دلهره کارتاژ

تا جالیزهای زیتونی پمپی

تا بادبانهای... پرافراشته فنقیه

تا دفینه سرد کارپات

تکه‌های خاطره... چون آینه دق کرده از باد

مرا تکثیر می‌کنند.

رازهای مه آلود

از کوده‌های آبستن می‌وزید...

روز... با اسم شبیم... تباد شد

عشق مرا به زبان باستان می‌سرود...

زمین... پیر و هرزه خمیازه کشید

چکاوکی از نگاهم پرید

اندوهای مرا... درختان کوچه هم می‌دانند...

* * *

حوا

تقابل سخت

تنابندهای در خاکستر خاموش

جهان... ستاره ریخت

و انکثار هزار آفتاب

در پیشانی باور نشست

خدا مسرور شد

و مغرور شد

به مخلوق ملعون...

جهان سیب آورد

و ابر

و برگ

و گندم...

تا بی تکلیف و بی نق

زیر انجیر

با حوایت بخوابی و فرزندان را آغاز...

غار ی یافتی

و اجاقی

و دشنه مفرغ

تا حسرت‌های عریان را

به سینه سرد غار حک کنی

تنها حوا بود

که با پستان آویخته

و نگاه درد...

سرفوشت شوم فرزندانم را می‌گریست

* * *

مهره سهراب

سلوکی بود

انتظاری سخت

دری بسته بر احاطه دیوار بی تکلم و سنگدل

بی گشایش و بی منظور

ارگ استوار از هجومی مایوس...

با قفل هزار من تاریک

نه عشق چاره ساز شد

نه کنده هزار مرد عاصی

نه منجنیق مضطرب

نه طلسم جادوگر فرتوت و اژدهای دم آتشین

نفرت بود و سکوت

نومیدی ماند و دروازه مرگ

و پیشانی تاول از قطران بارو

باد شیبه اسب تروا را

آشفته کرد در گیسوان گرد آفرید مغرور

فصلها...

هراسان

به انجیر پیر... آویخت

چوپان بهار

مهره سهراب عاشق را یافت

پای دری بسته

بر احاطه دیوار...

(برای رومینای شاعرم)

میراث شاعر

میراث سکوت...

کوچ بود و دامنه‌های ناشناس

و ابرهای سیال

کویرهای نادم

و اقیانوس‌های مغرور و خوشبخت

که در دل نهنگان قاتل را

هزار آفرین گفتند

میراث درد...

نفرت بود و بغض

تا چشمان دریده شبی... خنجرت را صیقل دهد

و آفتاب...

در کف دستانت طلوع کند...

میراث چشم...

گریه بود

و توان خیرگی به زیباترین تجلی زمین صبحگاهی از آن دست

که افق‌های طلایی

هراسان

نامت را در می‌نوشت...

میراث عشق...

مرگ بود و امیدواری قضاوتی عادل

به تکریم خاک

تا بیتوته کوتاه را درگذری

به منظر موعود...

میراث شاعر

سکوت بود

و درد بود

و چشم بود

و عشق

* * *

آتش مقدس

کوچ از کرتاسه ظهور آغاز شد
درختان پهن برگ و مرداب‌های تشریح
در تو سلولهای نوباوه آکند
و دم گرفت
خواب سبز و تنفس خلیج‌های مسرور
در محاقی تازه
ساعت پای دیوار قلنج کرد
و عقربکها
فصل‌ها را نیش زدند
چشمان از رق درآمده زمان
و یورتمه زخم
بایال افشان درد

آلاله‌ها

در بسترت روئیدند...
توده لزج اندیشه‌ات
ترا آتش
و پوستین... بخشید
تا مرگ و تگرگ را
تاب آمدی
در حفره کوه
در سنگ... با سنگ
با مفرغ الهام و لعنت
و آتش تقدست
در شریان قبیله مبهوت ماند

* * *

کدایی

زمین از تفاخر می‌لنگید

و خیابان تظاهر فرتوت

که با خاطرات ژنده ترس جیغ می‌کشید

روزهای چکش خوار

به سندان خوش باورت سرسام گرفتند

باد اندکی بوی قدیم آورد

شاید عطر یاس بود؟

یا محبوبه شب؟

ایوان انباشته از عقربه‌های سرد... زنگ زده

کائنات خشکیده...

تب دار و فروتن

صمیمانه به گدائی نشستند.

* * *

میمان

از غربتی دور می آیم
از بهار پراگ
یا دین... بین... فو
از جالیزهای تب زده رانگون
یا حاشیه مفلوک آبیجان
از مزارع نیشکر
آنجا که ستارگان فرو می چکیدند
و روز آغازی نداشت
قطار با سوت وداع... آسوده گذشت
تا فرصتی دیگر
به قهوه‌ای مهمانیم
دخترکی بلوری... با ساقهای هراسان...
با موهای برنگ کاه
لبخندش فنجان شعف
هر بوسه‌اش...
خدا را
به پستوی غروب می کشاند

* * *

شاعر هیروکلیم

آبراهه مسدود

مراد در خود تنید

سنجاقک‌ها

در ضیافت غروب...

انعکاس خود را بروی... برکه مسرورند

تنهایی

روی کنده اندوه خو گرفت

باد از آنسوی تسخیر

بوی خوشه‌ها را آورد

مهتاب... رنگ پریده در هاشور تلخ ابرها

از ساحل و عشق

دزدانه بوسه می‌چید...

رد پای آلوده انسان

دریا را پیرو مبتلا کرد...

کوچ در رعشه تزریق خشکید

و عصمت قدیم

چال شد در سرنوشت مفلوک زمین

شاعر ناگزیر

شعری برای فاحشه‌های تبعیض بگو

آی... چگونه برای کودکان گرسنه

زنبیل می‌بافی

شعارها... در بیراهه غرور... پوسیدند

دخترکان نازک

در مطب‌های سقط...

خفاش می‌زایند

تمدن‌ها به گفتگو نشستند

در اجلاس... خمیازه و نفتالین...

نابکاران... قاچ‌های زمین را

در دهلیزهای چپاول چانه می‌زنند

از نیویورک تا ریکیاویک

از سان خوزه تا شرم‌الشیخ

از آدیس‌آبابا تا بغداد

جان بلب ماندی

گرسنه بودی

در به در بودی

تکه تکه... خشکیدید

قطره

قطره

آماسیدی

پوسیدی

خاکستر شدی

حتی فرزندان مایوست

سنگ قبرت را نمی‌دانند

حرمت تو

از ماشه‌ها می‌چکیدی...

جهان در التهاب... آبستن

آه شاعر مسکین

دختران

شوخ چشم غزل‌هایت...

در خیمه‌ها...

عصمت به دینار می‌فروشنند

شاعر هیروگلیف

من از زمستان سخت می‌گویم...

* * *

قمری

شاید... دریاچه‌ها بی ثمر رویدند

و پنجره

هر روز تشریح شد

از کوچه‌ها پیغامی

گذشت

نقابی بی‌آویز

تا خیابان سمج

و بعد

همه چیز خواهد ایستاد

حتی نگاهت

لای چمدان کهنه...

در ایوان دراز کشیدی... و پیر شدی...

وراجی کلاغ...

گلدان دم بخت را شکست

و باران

همیشه نگاهت را می‌شست

نه... تو هرگز باور نخواهی کرد...

جفت قمری ما را

شب سر بریده بود

لحظه‌ها

آنسوی کشتگاه دیم...

یونجه‌ها رویای باران را لبریزند

چشمان شهوت قوچ

نیلیک دلتنگ را بی تاب بود

رمه... دلهره غروب را می‌چرید...

باد بوی اوئیه‌های تاراج را

پای درختان بادام... می‌پراکنند...

فضا بوی کهنه و سقوط...

ستاره‌ها خسته‌اند

و دردها در ارتعاش... نت‌های استخوانی سه‌تار می‌شکست

لحظه‌های... رسوب

در تو سنگ می‌شد

* * *

تکرار

از تکرار مجهول بارانم

در تلاطم حدس اشیاء

و کلاف هنوز

فصل‌ها از تکرارم گذشتند

سایه‌ها از تکرارم گذشتند

رازها از تکرارم گذشتند

عقربه‌ها از تکرارم گذشتند

تنها تو ماندی و جاده

و لنگرگاه خسته آفتاب

مویه‌های برگ و زخم جنگلهای نارنجی تالشان

و نیلی چشم خزر

قایقی شوریده و تب آلود

تنها تو ماندی و خستگی نگاه پاییز

و برکه مه آلود در دامنه بی رنگ آلونک‌های مردد

و شالی...

آه کاش دمی بیشتر می‌آسودم

تا تکرارم... را بیارم...

* * *

صبح دستاموز

نامت متبرک بود

رازهایت

عصمت خوشه‌های خواهش

سایه‌ها در تلاقی باد رقصیدند

زنجره‌ها آفتاب را نوشیدند

سگی بی رمق

کوره راه دلتنگ را می‌لنگد

نگاه... زلال لاکپشت در حسرت برکه

فرو ریخت...

ابرهای فریب

بی ثمر رمیدند

سرنهادی به التهاب زمین و ستایش گندم

گم گشته در افق‌های اواسط

خمیه‌های خواب

قلمرو حبابی‌ست

ندیمه‌ای که سخت در آغوشت محو... می‌شود

برهوت

از تو پر می‌کشید بی هیچ سنخیتی

آه شاعر تقدیر

از کدام مطلق آمدی

از کدام آیه تسخیر

از کدام صبح دستاموز...

* * *

فتح جهان

پنجره از انکثارت می‌گفت

چه سخت بود تنهایی اکتونت

پیشانی مرگ را دستی کشیدی

گویا

خدایی دیگر

در آسمان خمیازه می‌کشید

جهان به فراخنای باور و یقین...

لبخندی مشکوک زد

کودکان از ستاره‌ها می‌ریزند

شانه پیچک‌ها مقدم

دل‌تنگی‌ات بود

و دستانت چراغی

تا نیمه‌های پنهانت را

منتظر باشی...

فردای غروب

از فصلهای گمشده‌ات خواهی بارید

جهان

آغاز شد با ترانه‌های ترد ترنج

و قطاری که با کوپه‌ی ملول

رهسپار آخرین ایستگاه بی‌گناه

از انتهای شمالی‌ترین برف

ناگهان می‌گذشت

ساده می‌زیست خاطرات شبانه

کودک تبسم را در شیشه پهن...

و عروسکش را... به اتفاقی متین آشنا کرد

بازوانت

بی‌طاقت از تمامی شب می‌بارید

بوسه‌ها گریختند

شناسه‌ها نیز

سر می‌کشیم نیمه‌های تلخ قهوه را

به انتظار فتح جهان...

* * *

سهم ما

ماندا بهای بازگونه

مردد گاوهای کناردهای مسکنت

از شمال تا جنوب

رنج بود و ماهیت مکدر

که در هستی و باغها می پراکند

باروت معنای زندگیست

تا لحظه های مقدس را

شیون سر کنی...

سهم ما شاید

همین جرعه باقیست

فرزندان مردهات را

انتهای درختچه های دلهره... چال کن

نه موعظه تطهیرت داد...

نه تصنیف بکر مونسارت

نه حتی یکصدوبیست و چهار هزار پستوی فراموشت...

نه مرا نشناختی؟

من غروبت بودم

انعکاس دروغت بودم

آه همه قرن...

تکذیب کردند...

بی هیچ اتفاقی...

تولد

زمستان... خیره سر و ابله

از خوابی سنگین

سنگین تر از برف آغازین خروسخوان سربی

استمرار یافت

میان لبخند و گریه و شکر

پدر پنهان شد

میان علمک‌های مثنوی و غزل

و حماسه کهنه حصیری بی عار

گویا

نامم در گوشه خالی شاهنامه رقم خورد...

مادر با خاطره پریده رنگ

و پستان کبود زاج زده‌اش

مرا به تلخنای فراخ دور آکند

بهار عاشق بودم...

گنگ و مجذوب

تابستان بارور بودم...

با سایه‌های عمیق خلوت

و ریشه تابناک... سیب

پاییز حوصله باد و باغ بود و رونق کوچ

با خاطره آفتاب و تگرگ و مرگ

* * *

روزهای آبستن

هر روز اتفاقی سترون را ورق می‌زنیم

سرآغاز غلظت ایام

سر فصل پارینه سنگ قاتل

شهادت شقایق‌های شریف

روزها

بی صبرانه باطل شدند

کودکان دبستان

پاییز را در کیف‌های رنگارنگ از یاد بردند

دُرناها از افق‌های صمیمی گذشتند

ناگهان در ایستگاه زمستان

خواب سنگین ناشناس فرو افتاد...

خیابان مجهول

در عقوبت نادم

مبتلا بود...

سایه‌ها... از تباهی خود بیمناکند

نیمکت‌های چرت

روزنامه‌ها را عطسه می‌زنند

روزهای آبستن

از کوچه‌های سرگردان

خجالت زده گریختند

* * *

بلوار مایوس

بلوار مایوس را قدم می‌زنم

شرجی انزوا

رخوت ابرهای عقیم

کوه چروکیده پیر... با سر درد مزمن

منتظر آفتاب

استخاره کرد

کلاغ به یاد غار افتاد

باید از آخرین دکه فصل لبخندی... خرید

روزنامه‌ها آبستن‌اند

دخترک... هنوز نگاهش را ریمل می‌مالید

اتومبیل‌ها... میان خطوط ممتد از واژه‌ها چراغها سکسکه می‌کنند

آه شاعر گمنام...

غمگین... نباش

شعرهای... مچاله را

موشهای مریض فاضلاب

می‌جویند...

* * *

جلگه

پرندگان آفتابی...

احتراق بیشه‌های شب زده

سنبله‌های تکریم و اعتماد

زمان در پیشانی رمیده

عرق می‌ریخت

چلچله‌ها...

عاشقانه

به نسیم و تپه‌های غفلت می‌سایند

در احاطه درختان اساطیر...

زنگوله‌های آبستن

باد را ترغیب می‌کنند

و جلگه به زایشی نو... داس را ایمان آورد...

دهقانان در انسداد روزهای تشنه

وضو می‌گیرند

خدا دیگر بار

در سفره‌ها... لبخندی زد...

حیات کوچک تو

برای دیگران زیستیم
آواره‌تر و منگ
بی آنکه خود را در رویایی سرد... بیابیم...
همیشه ناگهان بیدار می‌شویم
عادی‌تر از اولین بوسه سرنوشت
خدا هیچگاه نسیمی نشد
نه حتی حلاج پای دار
صدای ترسی می‌آید
غمناله‌ای به سپیدی شعر
آه حیات کوچک تو
با نردبانی کهنه
و درختچه مریض نارنج... اندوهت را نمی‌گنجد

* * *

خاکستر شعر

پروانه‌های سهولت با نقوش مشرقی
خواب کودکی آسوده در مجال ایوان پیر، می‌شد
حکایت من و تو
سکوت بود و سکوت
دلتنگی آسمان هر غروب
به زوال می‌شکست
شهر از آیه‌های تهی... ریسه رفت
در مراسم پایان یک اتفاق
چلچله‌های عادت بر فراز میخک‌ها
پرچ شدند
نسیم... در باغهای تعفن
یورتمه می‌رفت
سارچه... نبض باغچه را انکار کرد
کوچه‌های بطالت سوگوارند
شب ژولیده
با دشنه انتقام
ستارگان گمنام را
دوباره خواهد کشت
نوازنده دوره گرد
خاکستر شعرهای مرده را
چه ارزان به غروب می‌فروخت...

* * *

پاییز

مترسک می‌گریخت

کشتزار از خوشه‌ها تهی ماند

پرندگان در حوصله جلگه از یاد می‌روند

باد میان شاخه‌های بی‌برگِ تکذیب

ابرهای ولگرد شمال...

بسادگی از افق‌های دعا... سرریزند

کجای این کوچه باغ‌های... بی‌شاعر

ناتمام می‌خشکید

آفتاب در حصیر ایوان

و ریشه‌ها در بیراهه می‌دانند

پاییز

نبض رنگهاست

* * *

بی خیال

همه خیابان بدنیاال قدمها دویدم...

باریک بودی با مانتوی آسمان

صدایت زدم... صدای نیم مرده‌ام بود...

بی خیال شدی

و ابرهای لعنت گریختند

پاسبان خسته با اعداد... شعری نوشت

ضجه سراسیمه آمبولانس دلک

مرگ یک وجب تا رد ترمز آشنا بود

نیمکت‌ها

در سایه چرت می‌زدند

حافظ چیپس می‌خورد

من همه خطوط را غزل می‌خوانم.

* * *

توسکا

سرخسها... منتشر می‌شوند
ورزا خواب کلوخه زار می‌دید
ابری نادم از شرچی جلگه تشکیل شد
فاخته تقدیر گزنه‌های تشنه
و شاپرک‌ها... چشمه را شادمانند
رود کم حوصله مرداد... طوفان می‌سرود
اندکی باد از جانب قلعه مغرور می‌دمید...
دارکوب... در رخوت نیمروز گردو می‌شکست
عابری در سنگ سکوت نماز می‌گذارد
خزر... همچنان ساده می‌زیست
هیزم شکن پیر
با پک‌های خسته‌ی سیگار
توسکای جوان را ورنه‌انداز کرد
جنگلبان... دست در جیب
بی‌تفاوت از آخرین شیب مالرو گشت
اسبی شیهه کشید
چوپان رمه را هی کرد...
توسکا...
بخاک
افتاد

(برای علی میربازل)

سماجت

پروانه‌ها از معجره آگاهند

سکوت استغنائی باشکوهیست تا ساعت شنی

دیگر بار

و دیگر بار بازگونه شد

نه... صبح چاره‌ای نخواهد داشت

امواج جسم در بیتوته تنهایی شکست

شاعران... به شکار واژه‌ها سرمستند...

و خدا...

از سماجت انسان می‌گریخت

* * *

کسوف معجزه

آینه تمام قد نیمروز از مرمر بی مضایقه
خواهد شکست

چشمه‌های مکرر...

مبهوت رهایی

جرعه... جرعه عاشق‌ند

شانه سکوت

تفسیر دلتنگیهاست

حماسه‌ها... از خمیازه آغاز شد

فاصله‌ها فرو ریخت...

پنجره طغیان نور...

اندکی از کسوف معجزه می‌گذشت

دستانت را یافتم

(برای شمس لنگرودی)

باران

هرگز... اتفاقی زرد را به افسوس و آه تعبیر نکردیم
شاید و هن پاییز از شفقت آفتاب خمیازه می‌کشید...
کوچ سر به بهانه قدیم ایوان و سفال گذاشت
باد... کفتران خشکیده چاه را
به طنین باران مرده بخشید
علفزار در تکثیر شیشه اسب
شالی با لهجه شوق
جنگل مه آلود... صداقت عریان شعر
آه جسارت جلگه را
باران خواهد شست

* * *

سفر

خواب جاده‌ها را ببین
تا انتهای فراغ مرغزاری... دورتر از گریه‌ها
نیمه‌های احتضار شب
شانه‌های خسته قاصدکان بی مزده جهان
ماهیان لب چاک... لجن زار
با دهانی یاوه‌تر...

هر روز، سرود عاشق قلاب را
از آنسوی دنیا باور دارند...

گاوهای مبهوت
هزاره آغاز را نشخوار می‌کنند...
با چشمانی سیر

و قطار... شادمان
در پیچ ابر آلود ریل‌های گشاده
به دهان خمیازه تونل فرو خفت
حسرت نگاه عریان... آویخت از آخرین شاخه‌ها
لبخند با تو... رفت

یا چمدانی بی رنگتر از غروب و باران
در سفری مردد و بی فرجام

انحصار زمان

وارونه ماندیم

کنار برکه گمشده بیزار

در قابی عنابی و موجهای سمبولیک...

با سرودی قدیم تراز تمامی دریا‌های جهان

تو در سایه کوتاه ظهر

خستگی را روی بند رخت بی باد آویختی

بی آنکه بدانی... من از صراحت تاریک عریان می‌آیم

روزها... به سخره‌ام خواهند گرفت

و بازار مکاره مرا به پشیزی... خواهد فروخت

برده ابدیتم

نزولی متمادی

از خاکستر و سفال و دیهیم...

آمیخته به خون و نان و خاک

به تسلی خویش... جنوبی‌ترین قلعه‌ی پژواک را

فتح خواهم کرد

تا ستارگان ذوق

خروسخوان شعر باشند

روزنه‌های بدبین

مقدم... چراغ و خدا را پاس می‌دارند

هنوز در انحصار زمانم

گرسنه و بی‌تاب

عمر

نه دستاوردی از حیات کوچک شرمسار
نه ثمری در خاک خشکیده انزوا
هر چه بود پرسه سایه و اریست
بر دیواری آماسیده از بغض‌های فرو خورده قدیم
خطوط مبهم
و محنت تباهی
کورسوی وهن زندانبان مفلوک
و خوشبخت
که چون زندانی احتضار... مرگ را به چمباتمه می‌نشست
جای شکرش باقی...
خدا هم از عمر بی‌پایانش می‌گریست

آسوده

سمت‌های گمنام و گناه...

عادت را آبستند

شب‌های دلسرد در اشکال ماهوت گم می‌شوند

و شاعران در خیابان یائسه

شعرهای بکر می‌سرایند

گفتی بیا آسوده باشیم

به استغنائی ابر

به لطافت باران

انتظار آماسید در ظهر مرداد

شاعری با پیچک‌ها... پیر می‌شد

تا واژه‌های آسوده باشند.

* * *

سنگسار

در توحش

و غارت فکر

مرا در باریکه راه علف و عرفان رها کردند

در استغاثه و اضطراب

قرنها از حدقه‌ام گذشتند

و جریان... خون و خورشید و خاک را... دوره کردم

دستانت مرا... به ذره‌ها فرو آشفتم

در میان سال تطاول

برده مدام نان بودم

سنگهای تمدن

بدوشم سنگین بود

دشت‌های قحطی بر دلم سخته کاشت

روز را بر فراز طاعون بدار آویختند

کودکان در مظان معصیت می‌رویند

باغ در تب خزان

و ابرهای سترون...

آفتاب به دفتر سیاه... سنجاقت می‌خورد

جسم...

در سنگساری سخت وا ماند.

اشتیاق

در سوسوی راه شیری فلوت می زد

باورم

هر شب... گرمی زن

و اتاق گس

در اشتیاقم

می بالند

* * *

تکذیب

موریانه‌ها در ذهن میز

مرا

تکذیب می‌کنند...

* * *

خلقتی تازه

اسبان سرخوش

بهار را شیهه کشیدند

فاخته آسوده می خواند

شاه بلوط جوان

آلاچیق‌ها را

سایه بخشید

و آسیابان

خوشحال‌ترین مرد پیشه بود

خدا

خلقتی تازه می جست

* * *

سکوت

از هلالک ماه

تا پلک‌های زخمین جنگل را

قدم زدیم

من شکوه تو را یافتم

سکوت با هزار ترانه

به جلبک‌های جالیز... آکند

* * *

کوچ

به انتظار کوچ

در قفس لابه می‌کنیم

از سقف

چکه

چکه

طوفانِ مرده می‌چکد

* * *

شهر من

و سرزمینم

آبشخور رخوتیست

که در شرجی مداد شمعی‌ها... فرو چکید

اینجا... شعرهای سپید

از قلمه‌های ازگیل می‌رویند

و ابلیس هر شب... ساحل آلوده را

در نئشه تزریق می‌لولد...

و شهر همچنان

باران را

ابله وار... دوره می‌کند...

* * *

خیش شکسته

بوسه ماهی به سطح برکه

بطی در مرداب رمید

باد از خاطرات گیج می‌وزید

رود

از لنگه کفشها و قوطی‌های کنسرو...

رمقی داشت

شاه بلوط در تسخیر دکلهای می‌گریست

خیش شکسته

خواب جالیز می‌دید...

* * *

صنوبرها

باد تصنیف برگ را می خواند

تاک به شانه دیوار خواب چرخ ریسک می بیند

سنجاقک در ذرت نحیف...

برکه می سرود

پرستوها در اندیشه کوچند

من

در حاشیه صنوبرها

صبورم

* * *

حیران

به پستوی خواب فروماندیم
در انتشار... تاتار
در ضیافت بی دریغ الموت
نئشه حشیش و بغض
فدائی حسن صباح بودم
با خشوع ابدی
کارد به کارد می‌ساید
من به ابلیس آغشته‌ام
سایه‌ام بر خیمه‌های خواب خاقان خمیازه می‌کشید
با اشتر بوعلی... رهنورد غروب و استغاثه‌ام
با اشراق شیخ در باغ عرفان... روئیدم
مسخ بودم و کور...
گرسنه بودم و صبور
با ژنده دلق غبار آلود...
نشستم در فغان نعیمی...
در شک نسیمی مجاب شدم
حیران مسلخ سرخ حلاج
در نخشب با مقنع آب شدم
گزمه‌های بغداد را به جنگل‌های مرداوین... در کمین نشستم
مرور کردم زیر و بم قلعه خرم دین را در چکاچک شمشیر و غرور...
به یوغم بستند
پوستم را کنند
مرا کور و مفلوک
به کوچه سار دجله آویختند

* * *

طرح

ستارگان

در انفجار و انزوا

در مرگ و تولد

مرا چشمک می زنند

* * *

عشق را

کودکی می دانم

که سوار رورواک

همه چراغها را

تسخیر کرد

* * *

چشمان کهربائی تو

ذرات مشکوک مرا

تا ابد می جویند

* * *

سگی لنگم

با حسرت مدام

بدنبال خاطرات گله

می گردم

* * *

طوفان وحشت

آفتاب در خوشه‌های سکون می‌میرد

مرداب‌های سکس

در پوزخندهای کاهل

حض می‌کنند

کودکانِ افلیج

از زهدان باروت می‌جوشند

براده‌های لعنت

از افق‌های قاچاق و آیدز

فرو می‌ریزند

طوفانِ وحشت...

در نازکای نسیم می‌تازد...

* * *

تکهای از من

در دنج شمشاد شک نشستم

طوفانی از من می‌گذشت

باد می‌وزید

چشمه تبسم کرد

شاخه‌ای خشک فرو افتاد

تکهای از من

آنسوی اندوه

با خدا گپ می‌زد...

* * *

دو گفتار

در کوچه شهید

پلاک تو را می‌جویم

دو گفتار

مرا

خواب دیدند

* * *

حجرالاسود

از سفر سنگ آمدم

وا خورده از صخره صعب

از زخم آشوب آتشفشان

با مصیبت گریان رود صیقل خوردم

هزاره‌ها در من انباشت

کبالتی آبی‌ام

فیسللی فسرده در ته رخوت

دق کردن در لانه گربه ماهی برکه

عاقبت از فراز آبشار... سُردم

در جلگه فرسودم

درد سیلاب و سالیان در من ریشه آکند

پارینه سنگی صیقل بودم در دست انسان پشمینه

در کسالت غار

و شکار

اینک...

حجرالاسود باورم

برنگ تمشک

غریبه

سگ در انزوای تمشک زار

سطرهای گمشده‌ام را می‌لایید

صراحت قایق‌های گیج

مادیان تشنه را

ترغیب کرد

لاک‌پشت پیر

هنوز

نگاه غریبه‌ها را می‌شناسد

* * *

فال

عشق دم مترو آدامس می جوید
و کرو کر کاجهای تشنه را فال می فروخت
من از آخرین شعبه بانک
دیوان حافظ خریدم

شب

همه ی شهر

خواب مرا می دید

* * *

عشق

پنج شنبه همیشه ورق می خورد

بی آنکه بدانی روزهای زخمی، در صخره های متوالی

به کمینت خواهند نشست

تو از هجوم پروانه ها دلواپسی

شرط می بندم: به حال باغچه فکر نکردی؟

و بادهای... همیشه از کنج غمناک ترانهات می وزند

بی آنکه رغبت... نارنجی پاییزت را چشیده باشی

بامها و سفالها... خاطره مهتابیات را از بَرند

سرخسها... موسیقی گیسوانت را

حوالی خواهش و آب می پراکنند

لحظه های عریان بارعشه بازوان آفتابت می بالند

عطر... آغوشت در ذهن جوبار خواهد ماند

تا ماهیان برکه نیز... عاشقت باشند

* * *

رخصت

از سکوت رفتنت

همیشه بی چراغ گریستم

پنجره عادت

حرفی تازه داشت

از شعر رخصتی یافتم

راستی حدود زندگی کجاست؟

* * *

پنجره‌های خسته

امسال سیاره ما

از مداری دیگر خواهد گذشت

شانه‌های گرد گرفته

مقدم گریه‌های خاموش بود

کابوس‌ها از برجهای معلق فصول لغزیدند

شامگاه قدری مهربان

آخرین تقاضا را می‌پذیرفت

اینجا

پنجره‌های خسته

سهمی از لبخند نبرده‌اند...

نذر

مرا در قربانگاه خدایان نذر کردند

پای آخرین

سلسله جبال باور

* * *

رویا

روییای بزرگ کرده

به سنجابی غمگین

عاشق شد...

* * *

بذر

و کاسکو

در قفس بیزار

از مردی می‌گفت

که بذرهايش را

برای فردا جا گذاشت

* * *

رمه‌های بی‌چوپان

از کوچه تا ابد صدای پای غریبه‌ای می‌گذشت
تا امتداد باغهای زیتون
تا بلور اساطیر لب پریده

چکه‌های جوهر

از مجرای عصب کاهل و سمج فروچکید

شعری ناتمام

حوالی نیم شب خواب رفت

ساطور گرسنه

حنجره بی تاب صبح را مجالی نبخشید

رمه‌های بی‌چوپان

فردا تنهایی‌ام را می‌چرند

* * *

اندوه

قیرینه بغضی

در آستان غروب

به تمامی فرو ریخت

آسمان هم

اندوه تو را

گریست

* * *

ابره‌های بطالت

یاد از مزار فراموشم می‌گذشت

خطیبان با خضوع ابدی

معصیت‌های کهنه را

با یاسین می‌شویند

قبرستان

در اوراد پراکنده

نشخوار می‌کند

شانه بسر

در حصار شُوند^(۱)

ابره‌های بطالت را می‌پایند...

* * *

۱- شوند: نوعی بوته علف در نواحی شمال

درخت انجیر

نه قلم بود

نه پنجره و نیمکت

تا تنهاییات را دریابی

و عمقت را گز کنی

نه راه بود و سفر

نه دهلیز بود و زنجیر

نه خنجر بود و سپر

خاک بود

و خاره سنگ

و درخت انجیر

تا شرمت را بپوشانی

* * *

ملال انتظار

زاغ‌های کلنجار

از حاشیه مست کشتگاه پریدند

باد از دامنه‌های میعاد می‌وزید

آکنده از ملال انتظاری سخت

سایه درخت گردو

و تصنیف جوبار

از دلتنگی‌ام می‌گذشت

بیراهه از عبور تهی ماند...

* * *

می توانستم

با آب پاش ترحم

آفتابگردان تشنه را آب می دهم

در باران بی وقت عامیانه

بی هیچ ماجرای شکوه ناک

می توانستم

آری می توانستم

بزرگ باشم

* * *

شب تاب

فانوس در لته‌های خشکسال ترک خورد

ابرها

رهسپار کدام جلگه‌اند...؟

جغد در حاشیه شکون می‌گریست

سرگین غلطان

از آخرین شیب مسکنت درگذشت

قاطر پیر

گم شد در ظلمت بیداد

شب تاب... پای علف

هستی مرا می‌تابید

* * *

ضیافت شوم

گنجشک در شاخه دور

بی چشم داشت از زندگی

به ضیافتِ شوم جغد

از وحشت مدام پر بست

تا حاشیه خونین آوازش

و مذبح تقدیر باشد

* * *

سفالینه

شب را به اشکاف هزار توهم
لابه سردادیم
پارینه تراز تقاصی مشکوک
من دفینه خویش را
آنسوی کردارهای مجوسان به یغما رفته می‌جستم
در روزی نحس
استخوانم را
ساحران به سندان می‌ریزند
خاکسترم در تحال... مایوس سفالینه‌ای
آماسید و نطفه بست
از فراز دشت‌های ابلق می‌گذشت اندوهم
و کوره راهی خسته از غبار
که مرا به غروبی دوباره ترغیب کرد

* * *

میهمانی

باد در ویرانه‌هایم می‌وزید

از اعصاری فرو خفته و مدهوش

در حسرت‌های ترک خورده‌ام

فانوس مجهول آویختم

تو هم خواستی به میهمانی‌ام بیا

هر شب

شعری مرده می‌زایم

* * *

دنیا و من

مرا روایت گر سفدی هم نمی توانست
از خاکروبه ها بروید
من از جنس همسایگان فراموشم
که دامنه های شب
در تبِ تکثیر
زنجموره می کشند

دنیا... از رنج من
می بالد
تا قیامت امتداد خواهم یافت...

* * *

زاغچه عادت

کودکی ام از ناودانهای پیر فرو ریخت

اندوه و سقوط

تشدید شد

ابدیت به گیجگاه خاک تبسمی مجهول کاشت

عفت باغ

رسولان سبز را کفاف نبود

نگاه کن

زاغچه عادت

چگونه

نرده حیرتم را تکیه می دهد

* * *

شقایق

پنجره را باز کن

شمعدانی‌ها یکریز

به اجابت باران در گونه‌هایم رقصیدند

شهوَت کوچه در لمبرهای حریص

پیر شد

حتی قناعت سنجاقک‌ها را بدرقه نکردیم

و شعله‌های نارس شقایق

در واژه‌های چکمه‌های هرز

نیمه‌های شب خاموش شد

* * *

معجزه غروب

گاه در فقدان خویش گریستیم
در مهلت مشکوک اینترنت
و شبکه‌های مرموز ویروس زده
که زره‌های آلوده‌ام را
به دامنه‌های بی‌مرز انتشار می‌داد
از گزند تجاهل

هنوز

در معجزه غروب

پیپ می‌کشیم

* * *

بی قهرمان

قدمت ما

لی لی تلخی بود

که پاسبان وارفته شهر را

به دشنام ماه فرستاد

کلاغانِ موغظه

در حوض سربی برف آلود

دغدغه نان را صابون می زنند...

آه

چه بی قهرمان

تعطیل شدیم...

* * *

ستاره‌های شوم

از فصول عاصی و پیر می‌آیم

پشت گیشه نفرین و قلمه‌های جهل

کلاغان شریر

بحبوحه واژه‌ها را از غار... غار... نیرنگ ربودند

پوزخند

سایه‌ها

و خدایان جاز... در آلیاژ شهر

من از بختک ستاره‌های شوم می‌آیم...

ترس خورده از جن‌های باران و رعد

مرا در کشتزار قحطی

با کج بیل بفض کشتند

در ناشتایی دور

به ضیافت یاسای

خانِ ارجمند

عقوبتم پای ستوران گسترده

و خاطرات خشکیده‌ام

در حسرت‌های بایرترک خورد

و هنوز... سراسر دشتستان فلز

کودکان کولی...

شعرهای دیجیتالی می‌سرایند

توت انخ امون

سالیانی ست بی‌واحه

از واهمه سراب گذشتند

از عقوبت... بی‌خان و مان شن‌زار... و طوفان

خدا

پیش از آمدنت

تحلیل شد

کف بین سریانی...

با نیم نگاه الماس

قربت ستارگان دل‌واپس را

به کتیبه‌های سومر یافت

و خدا چه آسوده و با وقار

دست بر پشت... در حسرت دریچه‌های مفلوک بردگان

با توت انخ امون... قدم می‌زد...

* * *

گل سرخ

از بیشه‌های قرمطیان می‌وزم
از سنگلاخ اعجاز و ماد
از تقرب هندسه گذر
از تجانس بی حساب
خون و آتش و آه
شهادت شامگاه عقیم
رقص بی‌ثمر برگی در سه تار صبور عنکبوت
کلنچار قاطر فرتوت زیر بار ابدیت
سوسوی ستاره‌ای گمنام در انبساط... سال نور
اندیشه گل سرخ در اکتفای دیوار
و پمپ سم پاش

* * *

آخرین تنور

ساروجم را لگد می‌زنم

خیابان لجوج و کاهل

تا ناممکن خضر

این همه ماشین... تا کجا دوام می‌آورند

لابد نگاه دیجیتالی شاعر

در سیم کارت شهر می‌سوزد

و آسمان نارنجی... رفتگر... سر کوچه

در کلنجاخا خاکسترم تا اول می‌زد

همین جا... کافی بود تا سایه ناچارم

به رورواک کودک

پستانک دروغ تعارف کند

من آخرین... تنور سنگک را

منتظرم.

* * *

تنزل

قطب‌ها... آب می‌شوند

عقربه‌های مزاب... آویخته به انحناى شاخه‌ها

کوچ...

در چرخ دنده‌های فصول... زنگار بست

درنگی کن...

در فلکه‌های فسفری و معصیت‌ها...

امواج فلز

ترا ولرم و کاهل

تا بی‌نهایت تکرار

تنزل داد

سهمی از ابرو آینه نبردیم

نگاهت را چه ارزان فروختی...؟

* * *

سیب

پیش از وزش فصلها

سیب‌هایت را خواهم چید

حتی دورترین شاخه‌ها را

که دست جهان هم نمی‌رسد...

* * *

کمنان

در این فراموشکده

بگذار نامی نداشته باشم

از خاکسترم

هر روز خورشیدی... می‌بالد...

* * *

نگفته‌ها

شعرهای نگفته‌ام را

لای چمدانت گذاشتی

شاید

جاده‌ها باریدند...

* * *

جهان کوچک

کوهپایه

گم شد در مرام مه

دریا

طوفان می سرود

خاک

مرا

می خواند

فردا...

جهان کوچک...

رویای خوشه هایم را نمی گنجید...

رویش

عشق را

از لبانت می چینم

و ستارگان مرموز را

چشمک می زنم

باید بدانی...

روزی من از خاکسترم

می رویم

* * *

ماهی تنگ

ماهی تنگ

برای سطل اشغال لک می زند

شاید

عاشق گریه های ولگرد بود...

* * *

قزل آلا

نگاه کن

قزل آلاى آبستن

در رخوتم چه شیون می‌کنند...

* * *

درو

امشب

خستگی‌ام را

درو خواهم کرد

* * *

در ایوان شب بوها

در ایوان شب بوها

ساعت بخواب رفت

قبیله تاراج شد

لامپ صد چه غمگین بود

شماره‌ات اشغال

باد پنجره را بست

رعده‌ی در پرده نشست

شعری زاده شد...

دلم سخت گرفت.

* * *

ترغیب شکسته

تکه‌هایم در مغان تلخ می‌رویند

رویاهای خیره از حسی گیج می‌گریزند

هر غروب

گنجشک عاشق

در پیشانی تاک

از سکوتت لج می‌کند

بادها از یغمائی دیگر

در شاخه‌های غبطه

عاجزند

گامهای مردد

در کوچه‌های بن بست...

باران ناگهان خواهد بارید...

و چترها

ترغیب شکسته شهر را می‌رویند...

* * *

کودکی

نگاهت خیسید

زیر درختان آلوچه

تگرگ از برگ‌ها می‌گذشت

خاطره‌ای رنگ پریده

آنسوی پرچین‌ها

بدون دمپایی می‌دوید

باغ بود و جوبار

و فرودست انکار

آه کودکی

توهم بی‌ثمر گذشتی

گورستان

کهکشانهای عمیق

به عروجت مشکو کند

از سایه‌های مسموم

از مذبح تشنه معبد...

گذشتی

و گذشتیم

با دستان آلوده تبر

تا گورستان

در پهنه بی درخت

بادهای غریب را در آغوش گیرد.

ترجمه خاک

جهان از اعتدال هستی خویش

و پژواک ناقوسهای اندیشناک

از معراج کور می‌بالید

سر به دامن تفاخر گذاشتیم

گرسنه و ابله...

در سایه انار وحشی

زنجره‌ها

ابره‌های آبستن را بیمتاکنند

و باد... هر اس قاصدک را می‌داند

من سفالینه سده‌های آغازم

ترجمه پوک خاک

عقوبتی از نگاه

و سیب و لبخند

* * *

خدای واحه

در اتراق برزخ بی شکر

روزه داران پرخاشگریم

و خدای تو

دندانگرد و پر طمع

مسکینان هرزه را مزدی نمی بخشید

کجا شکوه آغاز کنیم

کدام قاضی... قضاوتی در شأن خواهد داشت

کدام فریضه ساقط

ما را به فراست عدل

خواهد آورد

بیاد بیاور... بادیه‌های باران را

پای انجیر و زیتون

آن سوی سراب پیامبری زاده شد

و خدای واحه... رجعتی تازه یافت...

بگذار... باورم کنند

شعری مجاله

نگاه از اعماق بلاتکلیف فصل فلز می‌تابد

بی هیج اشتیاقی

وسوسه‌ای

تردیدی

گیسوان مش کرده و مدرن

چهره گریخته از اصالت تاراج رفته

لبانت

آخرین ترانه جنیفر لوپز

در تحقیر تقاطع هویت

قیقاچ گستاخ پژوی بژ

و شعری مجاله

بر ضمیمه‌ی رایگان جدول هرز

* * *

کرت‌های تنهایی

شعرهای شهری‌ام را به خورجین می‌ریزم

تا آبادی فصلی... نمانده

چاروقی... خواهم پوشید...

کرت‌های تنهایی را...

خواهم چرید

* * *

غیبت

سفال‌ها... غیبت باد را می‌دانند

رد پایت

در حسرتم خزه بست

شب کجا بودی؟

* * *

شاعر مومیایی

آد شاعر مومیائی

آلاچیق‌هایت را

از میدان انقلاب برچین

* * *

باجه‌های بی‌محل

چکی در احتضار

باجه‌های بی‌محل

در تقدیر پرونده‌ها می‌پوسند...

علف‌های هرز

در سالن... اربابان

بچ بچه‌های واهی را پرینت می‌گیرند...

تولد اعداد

اعشار

حواله‌های سرشار

چه زود پیر می‌شویم

در گیشه مجهول...

بدهکار و مریض

بودا هم همین جا بود...

* * *

ناف نور

من از وجدان خاموش شبی...
در معرض بادهای پرسه
با نفس
نفس
سوزان عشقی بی باک نطفه بستم
سرود زمان
در تاریکی زهدان جاری شد
به تماشا نشستم... گذشته فرو خفته را
و آینده
به ناف نور پیوست
شعر بی خبر بود... از ستارهها
در بهاری عاصی
با درد و اندوه در صبر حیات
سریدم
با تقویمی خواب زده که جهان را می گریخت
و همواره باطل شدند...
تا استغنائی کرم زده سیب
در حوالی تابستان تب دار...
و اکنون فروتن و ابله
از پس خاطرات خاموش زلزله تقدیر
تنها شانه‌هایم می لرزید
ای کاش شعرهای عقیم
از زخم آسمان فرو بارند
خدا پشت پنجره
باران را دوست خواهد داشت.

گمشده

این همه هیاهو
این همه سقوط
این همه شتاب
کجایم... در کدام مدار متروک
فرسوده از انجماد هزار قطب
مطربان... درد می نوازند
پرنندگان انکار کوچند
شاعران شعرهای افلیج می زایند
براده‌های لعنت
از منظومه‌ها می ریزند
ذهن به تالاب اندوه می چکد
گم شدیم در سرابی سنگینی
در کدام عرض و طول... قاچه‌های مسموم پرسه می زنیم
چه مغرور با مرگ دست می دهیم...؟
و خوشوقتیم!
کاش شعرهایم را...
برای کاجهای مریض تقسیم می کردم
هر غروب
خدا در قفس‌ها
سراسیمه می گریست

چمدان

خستگی را به رخت آویز جا گذاشت
آخرین...

دلهردها به ابدیت می پیوست

آفتاب...

در شالگردنت دق کرد

آه

چمدانم چه سنگینی است

* * *

مرقد

سالها... به مرقدی می رفتم

که اشکها

و آه

در آن هلاکند

خودم را از سایه پرده‌ها... می جویم

غروب

از نسترنها...

غرق می شوم...

* * *

دموکراسی

روزنه‌ای می‌جوید... باد...

در انتهای بکر نگاهت...

جهان تالاب حزنیست

به جا مانده از اقوامی مایوس

با چویه داری موریانه خورده...

که در دموکراسی عریان

توهمی سبز دارد...

نگاه کن...

پشت چراغها

چگونه زنگ می‌زنیم!

* * *

درختان مسلول

امامزاده ساده‌ای می‌جست

با بغچه گل دار پیر...

سهم نیمکتم را به او بخشیدم

خیابان تا ناشتای تبخیر

تنهایی‌ام را ورم کرد

ابری ناچیز

در پشت بام آنتن‌ها

به کلاغان کاهل دل باخت

درختان مسلول

ریشه در آبهای مرده...

مرا سایه‌ای نمی‌بخشند

از آخرین انحنای کوچه

بی‌تأثیر و ناشناس گذشتم...

* * *

مسافرخانه

زورق از دلتنگی ام می‌گذشت

میان امواج بی‌قید...

لحظه‌های عقیم...

چنگ در قفس خالی آواز

آسمان

از دعا متورم بود

و آفتاب از دریاچه خضوع پا می‌گرفت

مسافرخانه متروک

بیاد من...

می‌گریست...

* * *

بوسه

وقتی تو آمدی

سگرمه‌های غم آویخت

آمدی

به سهولت جوباری زلال

به آبشخور ماسیده به ریشه‌ها

آمدی

فنجان چای

بشارت بوسه‌ای داشت

و رازها... و نفس‌ها

به شماره افتاد

* * *

خدا آمده

استوای خواهش

میان پلک‌های افسرده می‌چرید

سایه‌های بی‌امکان

با قایق لحظه‌ها گذشتند

هیئت پوک جیرجیرک‌ها

به تقویم نمود سپیدار

فسیل باران فراموش

صخره‌ها... مرا می‌دانند

زنگوله... زخمی غروب

با فانوس در می‌رسد بوسه‌ها

هی... زن...

خدا آمده... در را بگشا...

* * *

سمت‌های بی‌نهایت

جهان سهولتی ست...

مرتعش از عشق

و کوچ

و وداع

اندوهت را سپردی تا جنوب متحیر

تا سمت‌های بی‌نهایت

گمشده و حیران

رفیقان در گیشه‌های بانک

اطراق کردند...

من در حقیقت برگ‌گی... خشکیده

کوره راه‌های بی‌عابر را

مبتلا بودم...

* * *

راز سبز

گل یخ پر از شعر زمستانیست

و برف

پای بلوط... نبضم را احساس می‌کند

امروز به شمشادها دل باختم

تا راز سبزم...

با شیبه اسبان دلتنگ...

صخره‌ها را

بیآشوبد...

رعشه ریشه‌ها

در حصیر غروب نشستم

نگاهت طراوت چای بود

و سکوت

لحن رازهای فاصله را می‌دانست

شالی در بارش ترانه‌های تالش دم می‌گرفت

پرنندگان

تا عروج ماهوتی سیمرغ از آسمانهای تقدس گذشتند

ستارگان به غوغای غوکان

جرعه... جرعه رو به اتمامند

جهان در رعشه ریشه‌ها...

باغچه عادت را

تبسم کرد...

* * *

صورتی تازه

از سفری موهوم می آیم...

همه چیز صورتی تازه یافت

حتی آسمان... و سفال خانه‌ای که کودکیم را به خاطر داشت

در آلبوم قدیمی سیاه و سفید

حتی فاصله ماه تا آفتاب

تایید شد...

بیا غروب را

جرعه... جرعه

بنوشیم...

* * *

نسخه نایاب

مرا به کتیبه غم نوشتند
با خط غربت
در بزرگ راهی که کودکان آهن...
به یغما می‌روند...
متورم بود چهره‌ها... از دروغ...
قول می‌دهم دیگر شناسنامه‌ای پیر نخواهد شد...
و نوبت من هر روز
در حراج خیابان‌ها
برای نسل‌های گمشده
می‌بارید...
تا ستاره‌ها... بدانند... نمی‌توان به دفترخانه‌ها
اعتماد کرد...
عینک‌ها... برای چیدن جدول‌ها... اجیر می‌شوند...
شاعران ولرم چنان دروغ می‌بافند
تا دکه‌های خشکیده
پراز آفتاب شوند
شیطان برای نسخه نایابم...
بهای سنگین می‌پرداخت

شهر کودکی

من باز خواهم آمد

از محالی که آینه‌ها می‌دانند...

و هجرت پرندگان بی‌آواز

به جزیره‌های مهربان...

نه... حالا... دیگر

شهر کودکی ام... قد کشیده است...

و دریا...

غم‌های شاعران بزرگ را

از شبپره‌های غروب... می‌پرسید...

* * *

فصل‌های نارنجی

خیابان‌ها در کساد کاسپان خمیازه می‌کشند

صبح در رخوتم ته می‌گیرد...

و نگاهها هنوز زنگ می‌زنند...

آجرهای مریض این بیمارستان...

فصل‌های نارنجی را از یاد برده‌اند...

و دستان نازک صبح

نیض روده‌های عزیز را نمی‌دانند...

سالها

در ایستگاه نزدیک حراج شدیم

نه... غمگین نباش

پاییز را با کودکان دبستان

تکرار می‌شویم...

* * *

(برای کریم رجب‌زاده)

مختوم قلی

از این دشت‌های یکنفس

سالهاست

به جای پنبه...

زخم می‌روید...

در جان آلاچیق‌ها و رمه

دیگر شعری شیهه نمی‌کشد

شاید اسبان پیست بهاره

خواب مختوم قلی را دوره می‌کنند

جستجو

دیگر رازی بین من و تو نماند
و در هجرت این خیابانهای عجیب
هیچ تبسمی نمی‌روید...
هر غروب با دعایی سبز...
چراغها رادست می‌اندازیم
موتور سوار تک چرخ...
تا حجله تشویش...
به جستجوی اتفاقی...
جهان را... نمی‌گنجید...
شاید به امامزاده‌ای بی خیال نذر می‌شویم
و تلاوت آیه‌ها
... همسایه مکرر ما بود...
کاش وزن کوچه‌ها را می‌دانستم
و آفتاب در دفتر گمنام...
غصه نمی‌خورد...
و شانته‌های خونین غروب
تحمل قدمهایت را به سایه‌ها می‌بخشید
گوشه پنجره... جای خوشبختی ست
بنشین و خاکسترت را به گلدان بایر بکار
شاید فردا...
از غبارت... کوهستانها...

قدری به فکر... فرو رفتند

بشارتی نیست هرگز... مرا به روشنی برف...

من مجال... بارش را...

از جمعه‌های... پیر...

آموختم

و گلوگاه خیسیم... برای بوسه خنجری عریان...

تردید نداشت...

گوش کن

مهتاب زمستانی

چگونه در ترک‌های حسرتم می‌روید

و شریانم... از خون سبز...

سیاره‌های یخ زده را...

به مدارم... می‌کشاند...

و هنوز واژه‌ها...

از فصل تناسل می‌وزند...

کسی چه می‌داند...؟

پرستوها... کجا رفتند؟

* * *

در آستان غروب

عاطفه‌ای پرواز نکرد...

ما در خاکروب‌ها پرسه می‌زنیم

و علف‌ها

نشخوار زمستان را

می‌دانند

در آستان غروب

زندگی را خوابیم...

شاید پاییز مکار

باز دستان را در پوست گردو گذاشت...

* * *

مطرب خسته

بی هیچ پاسخی کلاغها کوچیدند...

آینه‌ها گورستان زنان مجاورند

و حدس پیراهنی که سیب‌ها را

به تب تابستان می‌بخشید...

نه... از اقبال این باران هم

ما را نصیبی نبود

تنها تشنه مسی چکه‌هایت را فراموش نکرد...

مطرب خسته... بیا زمستان پهناور را

بکوچیم

* * *

(برای اکبر اکثیر)

دریا

چه غمناک است پرندهای در گمان مرگ...

و تو... گیسوانت را...

در باغ نارنجی به باد سپردی...

تا خرمن‌های سوخته

دل به معجزه بسپارند...

کاش دریا...

دلتنگی‌هایت را

نمی‌آموخت...

* * *

چراغانی غیبگوها

آسمان... شاهدم باش
دیگر حرمت پرندگان... را...
در خفای رازهایم گم نمی‌کنم
اشیاء... و تراکم...
از حماقتم می‌بالند
و شرافت زمینگیر این شهر
با قدمهای قدیسان قدمی کشید
و باهوش دوزیستان
جدول‌های باطل را کفایت می‌کرد
خوب می‌دانی جز موشهای فاضلاب کسی هسته‌هایم را باور نمی‌کند
و گلیم تبار اتاق
سالها پیش از دار... مسلول... ابدیت بود...
دیگر قافیه‌های دلیر... از گلخانه‌ها
به عیادت سر ریزند
تا شرحی بی صاحب به سلابه‌ام نییچاند...
چه سود... غزل‌ها... خانه دارند
و در چراغانی... غیبگوها
با غرور کور...
عصایم را
به باغچه انزوا
فخر می‌فروشم

تفاخر

محو می شویم در خاطره

این فصل های کاذب

و از گلدانها تب آلود

جز تفاخری منگ نمیروید...

سراسر راهروها...

پچ پچه تخمیر... ساعتی ست...

که بعد از بلوغت...

...دوازده بار می میرد...

* * *

فصل‌های فسیل

تلف می‌شویم در هجرتی تشنه...

ترجمه گناهان را...

سراسیمه... از نی چشمها... می‌چینیم...

میادا... بادها...

از معابد... ویران... بوزند؟

و همه سرفه‌های

آشنا...

به عیادت فصل‌های فسیل بروند

یک... دو... سه...

ثانیه‌ها... در رخوت... وصیت نامه‌ها

سنگ می‌شوند...

مجاللی به سکوت... نمی‌دهی؟

مزار

بیا... آسوده در مزارم بنشین
من همراز سکوتم
شعرهایم را به فاصله‌ها تعارف کن
دیوارها مرا می‌دانند
سایه‌ها
عاشقم بودند

* * *

سی. سی. یو

همیشه سر ساعت خواهد آمد
گاه بدنیش خواهی رفت
نیم روز تلخ و سوزان شهریور
از شاخه خشکیده‌ام
برگی بی عار و جوان می‌بالد
زندگی بر دوام فصل می‌گریست
در سی. سی. یو خدا... سبز می‌شود.

دگر یسی ابریشم

از غروب کدام واژه می آیی

ندیمه راههای خسته

فصلها...

در دگر یسی ابریشمها... پوسیدند

چپراهای دلتنگ

باکلاه حصیری

دامنه های بی پناه را می جویند

فرشتگان گرسنه

دیگر فرشته نیستند

سنگها... از نفرین می بالند

بیا دل های سوخته را

به شاخه های صبور شب بی آویزیم

رمه های وامانده را، هی کن

سطرهای عریانت را چریدند

* * *

هر شب

چه دلتنگ است جهان

چه شکسته؟

قناری... عاشق گل‌های پرده

من که به جستجوی کسی نیامدم

هر شب

در ساده‌ترین شاخه‌ها

ترانه‌ای می‌خوانم

مدادم جوانه می‌زند...

* * *

سوزنبان

به سپیدارها قانعم
تا پلکان محبوس
تا انتهای تاودانهای خزه
آخرین شعرم بر سفالها می بارید
در مرثیه دم جنبانک
دریا... تلخ و توفانی... در آغوشم به خواب رفت
صبح سوزنبان
از پنجره ام می گذرد
تا رویاهای مسدود را جاری کند

* * *

(برای محمد باقرپور)

دخمه‌های تنهایی

هرگز طلوع مست را
از دریچه سادد... باور نکردیم
باور نکردیم... رسالت کوچه سار
پیامبران پیر را
درون جانماز بیات
بوسه‌ها... رنگ تیاهی ست
بیا
بیا جهان را
تا امتداد دخمه‌های تنهایی
قدم بزنیم

* * *

شعری ناتمام

نسیمی دیگر بر شاخساران دار

نخواهد وزید

علف‌های هرزه تشدید شد...

موریانه‌ها

بر رخوت ابرها می‌لولند

زرتشت به خاکستر آفتابگردان وان گوگ فروماند

مانی در فرسک مذاپ دالی تبسم کرد

مقنع از برج میلاد افتاد

گل فروش گیشا

پشت چراغها، گل مریم می‌فروخت

شعری ناتمام سخته کرد

* * *

کودکان فراموش

رازهای گمشده

معجزدی خوشه‌ها

تبخیر زمان

کودکان فراموش چه زود پیر می‌شوند

حتی

پرندگان

از شاخه‌های ما

رفته‌اند...

* * *

سرسام

خطوط... از واهمه بیدارند

پاساژها خمیازه می‌کشند

تنه‌های آویخته از... اتوبوس واحد

ترافیک

دشنام

سرسام

روزنامه‌ها فصل را تجدید می‌شوند

و کودک جنب بیمارستان هپاتیت می‌گیرد

پزشک نبض تیرآهن و بورس را ورق می‌زد

پاسبان قبض‌های لابه را

به برف پاک‌کن‌های وامانده اهدا کرد

دخترکان التهاب و عشوه دست چین می‌شوند

از راه پله تا ابد بوی اسفناج سوخته می‌آید

و هشت‌پا در فروشگاه رفاه

به زنان عاریه... مروارید مجانی می‌فروخت

وانت بار در تقاطع اضطراب

خربزه آبدار نشخوار می‌کند

آفتاب در شاخه‌ها

یرقان گرفت

اینجا... پرنندگان کوچ را فراموشیده‌اند

* * *

خاطرات

شاخه‌ها

خلاصه می‌شوند

در نجوای باد

غروب با مویه گربه نر

جهان را به هلالک ماه آویخت

خاطرات...

در همین نزدیکی

ورق می‌خورند

* * *

نبودی

فرشتگان مایوس

پرندگان مرده را

تا هجای آفتاب گریستند

عشق در پیچک‌های ایوان پژمرد

باد از غبار سفر... حکایتی داشت

سماور خاموش لبخندت را گم کرد

حصیر بی‌تاب

پشت نرده‌های مبهوت

بی‌مضایقه پوسید

* * *

آخرین پنجره

من فصاحت برگم

در معبد باد... پراکنده می‌شوم تا اوج ختمی‌ها...

و نگاهت... مرا در چهار سوی اعتماد زمین می‌آشفت

برکه را به قلاب خواهم آویخت

تا ماهیان لجن زار

مسیح را در خواب بینند

تو

در آخرین پنجره جهان می‌خوانی

تا پرندگان دشت

به هماغوشی ابرها ایمان آورند

اندوهی تازه

به سلاخی‌ام آمدند کلاغان

تا ته کاسه‌ام هر چه بود... بدزدند

سطری خاموش

شعری مچاله

صبح

اندوهی تازه را آغاز می‌کنیم

* * *

آرامگاه

به فراخوان ابدیت می‌شتابیم
تا زیج ستارگان متین
اینجا در وا همه و شتاب
هنوز ناشناسیم
سایه‌ها با زخم و خنجر بارورند
سرودهای آبی سرگردان
از اختناق خرابه‌های باستان می‌وزید
تو... معمار آرامگاه خویش بودی

* * *

مجموعه‌های زیر از همین نویسنده منتشر می‌شود

۱- پیامبری پشت تارهای عنکبوت

۲- نان و نمک

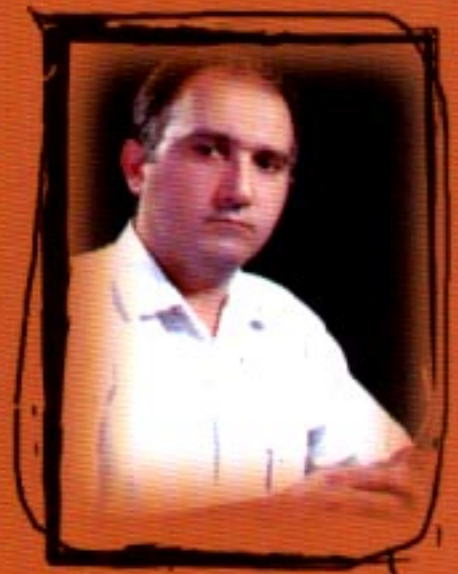
۳- نیمه‌های پنهان

۴- عاشقانه‌های ارغوانی

۵- سرود سرد سنگ

۶- زن و جغرافیایی دیم

۷- کوچه سار تردید



نیمی و هشتم
انسان کرمان کرمانه بود
در عزوی عاصی
نیمی فرشته ام
با اولین بختن آفتاب
تبخیر
کریم یا ابر
غی دانم

